

# تاملی در مبانی اندیشه سیاسی شاهنامه و فردوسی

مهدی محبتی



## مقدمه

شاید بتوان مهمترین انگیزه پیدایش آثار مهم ادبی در ایران را کارکردهای دینی و اخلاقی و اجتماعی آن دانست. به ندرت نیز آثاری برتر و ممتاز پیدا شده‌اند که لذت و زیبایی صرفه انگیزه اصلی پیدایی آنها بوده باشد. شاهکارهای بی‌همتای زبان فارسی انگیزه‌های اصلاحی و آرمانی را یا در مرتبه نخست اهداف خویش نشانده‌اند و یا بی‌درنگ پس از آفرینشهای ناب هنری این انگیزه‌ها را جهت‌های اصلی هنر خویش شناسانده‌اند. رهبری فکری و روحی افراد و جماعات و دعوت به جهانهای تازه و جانیهای شکفته اساس واقعی پی‌ریزی این آثار ارجمند است. در میان برترین آثار ادبی که تاریخ ایران در خود پروراند است، تنها دو شاعر و متفکرند که با تیزی و ظرافت، نخست زمینه‌های حکومتی و اجتماعی راهبردهای روحی و فکری انسانها را در نظر گرفته‌اند و سپس طرح اصول و ملکات اخلاقی خود را شناسانده‌اند. هر چند پراکنده در لابه‌لای کتابهایی چون قابوس‌نامه، کلیله، مرزبان‌نامه و بعدها متأثر از فرهنگ یونانی کتب اخلاقی و فلسفی چون آثار ابن‌سینا، شیخ اشراق، خواجه نصیر و دیگران به موازین و مواردی در زبان پارسی می‌توان برخورد. این دو شاعر یکی فردوسی است و دیگری سعدی که بر اساس کتاب و نگاه آنها بنیانهای اصول یک حکومت و جامعه مطلوب را می‌توان یافت و دریافت؛ و چون فردوسی حدود سه قرن پیش از سعدی، این شیوه برخورد را آفریده و فصل تقدم را از آن خود ساخته است و از دیگر سو چون عظمت طرح فردوسی در راهبری حکومت و جامعه نسبت به نوشته‌های سعدی تقریباً از جهت کمیت و کیفیت بسیار بیشتر و دقیق‌تر است، می‌توان گفت که فردوسی تنها شاعر و حکیم سرتاسر پهنه ادبیات فارسی است که برای راهبردهای حکومتی و اصلاحات

اجتماعی و رشد فرهنگی و کمال فردی، علاوه بر پند و اندرز و نصیحت، سیستم اندیشگی، اصول نهادهای اجتماعی و طرح حکومتی دارد که بر اساس آن می‌توان چهارچوب یک جامعه و نسبت بین مردم و حکومت و اصول اساسی تربیت افراد را پی ریخت و ساخت. از این جهت فردوسی شاعری بی‌همتاست.

بزرگترین کاستی و ضعف فرهنگ و تمدن ایران در طول دوران تاریخی، قبل و بعد از اسلام، فقدان مبانی نظری و تئوریهایی نقادانه در باب شیوه رهبری حکومت و جامعه است. این فقدان تشبها و بیچشهای بزرگ و سهمنگی در گذشته تاریخی ما ایجاد کرده است. روشنترین جلوه‌گاه این بی‌توجهی به تکوین و تموین نظریه‌های حکومتی و اصلاحی، ادبیات فارسی است. اگر شعر در ایران داعیه رهبری تفکر اجتماعی را نداشت بر آن خرده و خرجی نبود اما به هر تقدیر در ایران تفکر تاریخی و اندیشه‌های اصلاح‌گران اجتماعی سخت به ادبیات و مظاهر گوناگون آن گره خورده است تا بدانجا که بزرگترین مدعیان میدان اندیشه و احساس را دلناده و شیلای خود ساخته است.

در میان انبوه شاعران خرد و کلانی که در وادی ادب قلم برداشته و قدم نهاده‌اند، گویا تنها فردوسی است که به راستی و درستی دریافته است که بدون اندیشه سیاسی و قدرت حکومتی، نمی‌توان دست به اصلاحات وسیع و عمیق اجتماعی زد و انسانهایی شایسته و فرهیخته پرورش داد.

شاید کشیدن رنجهای سی و چند ساله بر سر سراپش شاهنامه و آن همه تدقیق و تحقیق در بیت بیت و واژه واژه آن اثر سترگش ناشی از فهم عمیق همین مسأله باشد. سخت روشن است که از فردوسی و شاهنامه نمی‌توان چشم داشت که

همچون نظریه‌پردازان امروزی تمام مبانی حکومتی و نهادهای اجتماعی و رفتارهای فردی را تعلیل و تحلیل کرده باشد و طرحی جامع و مانع برای ساختن و پرداختن جامعه‌ای مبتنی بر روشهای خردورزانه و قانونمند آرایه داده باشد.

ارزش و اهمیت کار و نگاه فردوسی در نسبت و مقایسه با همانندان عصر و متابعان بعد خود بسیار ستودنی و بزرگ است. به شاهنامه نباید به عنوان ذکر تاریخ شاهان، یا وصف دلیریهای پهلوانان و یا افسانه‌های کهن روزگاران و یا درس عبرتی از گذشتگان و مردگان نگریست. شاهنامه تمامی اینها را دارد و در عین حال تنها اینها نیست. شاهنامه ارزش حقیقی خود را از آنجا می‌یابد که فردوسی با آگاهی و دانش نخستین و آخرین طرح و تئوری را در باب شیوه درست حکومت‌مداری و اصول و مبانی اندیشه سیاسی در ایران شهر آفریده است. چیزی که قبل از او در فرهنگ ایرانی بی‌انداخته نگشته بود و پس از او به خاطر شرایط تاریخی هرگز بی‌افکنده نشد و «نظریه حکومت» در ایران را در پرده‌ای از غفلت‌های سیاه و ژرف انداخت و تقریباً تمام نصایح بزرگان و متفکران قوم را در باب راهبری شاهان و امیران از توان و کار انداخت. حجم نصایح بزرگان ادب فارسی برای حفظ و مهار قدرتهای لجام گسیخته شاهان در طول هزار سال شعر فارسی بسیار زیاد است و خود یک سوژه و «ژانر» بزرگ ادبی است. اما در کمتر موردی می‌توان نشانی جست از اینکه این نصایح و پنجاهای درمانگر و ارزشمند، تحولی در شخص و شخصیت امیر یا پادشاهی پدید آورده باشد و اگر اثری هم داشته، آنی و موردی بوده و با اتمام حادثه، روح پند و موعظه در شاه و امیر می‌مرد و وی همچنان به آثار ذاتی خویش می‌پرداخته است. کمیت این نوع ادبی در ادبیات ما به راستی بالاست از نخستین طلایع‌های ادب تا روزگاران معاصر؛ از آنجا که تازیانه کلام ناصر بر سر و روی ترکان می‌بارید و بدانان هشدار می‌داد که:

به ملک ترک چرا غره‌اید یاد کنید

جلال و دولت محمود ز اولستان را

و سپس نظامی به صراحت می‌سرود:

پیرزنی را ستمی در گرفت

دست زد و دامن سنجر گرفت

کای ملک از رم تو کم دیده‌ام

وز تو همه ساله ستم دیده‌ام

شخته مست آمد در گوی من

زد لگدی چند فراروی من

بی گنه از خانه بروم کشید

موی کشان بر سر گویم کشید

و سعدی زبان جاودانه پند خویش را می گشود که:

به نوبتند ملوک اندرین سپنج سرای

کنون که نوبت توست ای ملک به عقل گرای

و تا روزگاران ما که مرحوم ملک الشعرا بهار

به شاه قاجاری خطاب می نمود و می سرود:

پادشها چشم خرد پای کن

فکر سرانجام از آغاز کن...

کدام یک از این نصایح و پندهای سودمند و

هزاران دیگر چون آن در جان و جهان پادشاهان

کارگر افتاده است و عملاً مهار قدرت سرکشنده

آنها را رامتر ساخته است؟ در کدام برهه از تاریخ

سیاه و خونبار ایران می توان نشانی از داد پادشاهان

بیدادجو جست که گوهرهای کلام بزرگان را آویزه

گوش خویش ساخته باشند و به داد و دادگری به

کار خلق پرداخته باشند؟ هیچ کس نمی تواند

ارزشهای متعالی این کلمات را ببیند و در ظلمت

مطلق بیداد حاکمان، رخشندهی این بیانات را در

مهار سرکشهای آنان، هر چند اندک، نستاید. اما

اگر از آغاز همت و قلم بزرگان اندیشه در ایران کار

سترگ فردوسی را ادامه می داد و بجای این همه

نصیحت که گاه به صراحت «تصحیح الملوک»

می گشته است طرح و برنامه ای برای شیوه درست

حکومت و نقش حاکمان و حکیمان در نوع رابطه

با جمهور مردم می پرداختند آیا امروز فرهنگ و

ادب ایرانی تا بدین مایه نیازمند و فقیر در شیوه

راهبری حکومت بود؟ به جز شاهنامه و اندکی در

گلستان و بوستان در سراسر پهنه ادب فارسی

بنیادی که بتوان بر اساس آن شیوه ساختن درست

یک جامعه را پی انداخت مشاهده نمی شود و اگر

در کتابهایی نظیر اخلاق ناصری بحثی در سیاست

مدن دیده می شود بی کم و کاست این طرحها

متأثر از فلاسفه یونان است که آثارشان به فارسی

ترجمه شده و در فرهنگ ایرانی به صورتی

خودجوش و عمیق هرگز در بنیادهای اصیل

«حکومت داد» تأمل نشده و کار فردوسی از این

جهت سخت ممتاز و بی همتاست.

مظلومیت بزرگ فردوسی بیشتر در آن است

که حتی خواص دانش در فرهنگ ایرانی نیز به

ژرفا و اهمیت کار او نپرداخته اند و غالباً حواشی و

قالب اثرش را بررسیده و کاویده اند. وضعیت

زمانی فردوسی و سلطه سخت و تعصب آلود

ترکان و متعصبان که یکی همه جا می گردد تا

فردوسی را در پای پیل اندازد و دیگری حتی به

جنازه او نیز ترحمی نمی کند و دفنش را در قبرستان

مسلمانان حرام می شمارد، مانع از آن بوده است

که او به صراحت و روشنی رمز بنیادهای کار خود

را بگشاید و می کوشیده در پرده سخن بگوید و

اهداف و افکار و آرمانهایش را در حدیث دیگران

بریزد. اما در حقیقت گفته های او «تقد حال»

زمانه اوست، و نولدکه به درستی دریافته بود که:

«این حماسه بزرگ از قرنی که در آن به وجود

آمده است حکایت می کند.»<sup>۲</sup>

«شاهنامه از نظر ادبی و نیز با توجه به مقام

آن در تاریخ اندیشه سیاسی ایران شهری اثری یگانه

در تاریخ اندیشه در ایران است و به تقریب بازتابی

از همه منابع دوره باستانی را که از تطاول ایام در

امان مانده و به دست حکیم ابوالقاسم فردوسی

و اطرافیان او رسیده بود، در این کاخ بلند نظم

فارسی و اندیشه ایران شهری می توان یافت.»<sup>۳</sup>

طرحی که فردوسی در شاهنامه ریخته است

میتنی بر اصیل ترین نیازهای بشری است هم در

بعد فردی و هم در ابعاد اجتماعی، نه چنان خشک

و زاهدانه و صوفیانه است که روح عمل زندگی را

بخشکند و انسان را به زاویه های تصور و خلوت

براند و سعادت را در تهیایی و انزوا بداند و نه چنان

لجام گسیخته و بی پروا و چرب است که دل را

بمیراند و احساس و لطافت و عشق را بیژمراند.

تعادلی است بین احساس و خرد، عشق و ادراک

مهربانی و دانه فضل و فضیلت با عدل و حساب.

از آنجا که او خرد را چشم جان می داند لوح

احساسات و عواطف نیز وقتی ارزشمند و ستودنی

است که جهت دار و معنایاب باشد. جوششهای

کور احساسی و عاطفی که خام و ناگهانی اند در

نگاه او چندان محترم و زیبا نیستند. طرح مدینه

فاضله او بر هماهنگی احساس و خردی است که

خرد تمامی جوششها و کوششهای جان را جهت

می دهد و نه تنها در برابر و پوشنده آن نیست،

بلکه خود آغازگر و مکمل و متمم آن نیز هست.

شاهنامه اگر به مثابه یک طرح نگریسته شود،

بسیاری از پوسته ها، قالبها، افسانه ها و داستانهایی

به ظاهر نامربوط آن، معتاد و ارزشمند می شوند. این

هسته سالم و شادان، جان رنجها و تکاپوهای بی و

اندی ساله فردوسی است که قشرهای پیرامون را

برای او و ما شیرین و گوارا ساخته و می سازد:

«شاهنامه توصیف کردار و رفتار پادشاهان به

عنوان شخصیتهای راستینی که در ایران

پادشاهی می کردند نیست، بلکه توصیف

پادشاهان آرمانی است، آنچنان که سراینده

شاهنامه آن را مدنظر داشته است و شرایط زمان

اقتضا می کرده است.

شاهنامه فردوسی نگاهی است از دیدگاه

مردی که دوران زندگی باستانی را پشت سر نهاده

و زندگی نوی را آغاز کرده اند و سر آن دارند که از

گذشته، آنچه را با ارزش است بیاموزند و بدانند.»<sup>۴</sup>

بی تردید فردوسی ناقل صرف داستانهایی

کهن نبوده است. او در عین حفظ امانت، سیل

اندیشه ها و یافته های خود را نیز بر زبان جاری

می ساخته و بسیاری از افسانه ها و داستانهای را

محملی قوی برای کشیدن بار اندیشگی خود

می ساخته است. بیشتر عمر فردوسی نه برای

سرودن شاهنامه که برای تهیه طرح و تنظیم

مطالب و روزآمد کردن آن به کار رفته است.

سرایش پنجاه و چهار هزار بیت در سی و پنج

سال برای طبعی سیلاب گون چون او کار بسیار

ساده ای بوده است. روزی حداکثر ۵ بیت. این

مایه وقت و رنج و دقت نمی تواند جز در جمع آوری

و تنقیح و تهیه طرح و پختگی زبان و بیان و از

همه مهمتر جایدهی در کل سیستم اندیشگی او

صرف شده باشد. «بسی رنج او» نه فقط در

سرودن بلکه در «شاهنامه» ساختی او بوده است.

او در جای جای داستانهای دخالت می کند، نه به

گونه خشوهای قبیح ملال آور، که سخت ستودنی

و بهجت آور. در مقدمه که دورنمای کلی را

می دهد، در دل داستانهایی که خط فکری را ادامه

می دهد، در دسته بندی و شاهراه کلی موضوعات

که سرنخ ابیات از ذهن و زبان خواننده دورنگر

می گذرد، او در همه جا هست اما نه فضولانه و

نفس گیر بلکه شفیقانه و دستگیر؛ و به همین

جهت شاهنامه واقعاً از طرح یا آنچه که فرنگیان

Plot می خوانند هم در هنر داستان نویسی و هم

در بنیادهای فکری بهره ور و برخوردار است و از

خواندن و دریافتن آن هم می توان لذت هنری

برد و اشک ریخت و خندید و هم می توان بر

مینای آن، جامعه و انسانهایی سالم و شاداب

برای جهانی برتر و بهتر ساخت.

«در میان همه گویندگان بزرگ ایران، اگر

می خواستیم جهان بینی کسی را موبه مو به اجرا

در آوریم به امید آنکه جهانی آراسته تر، متعادلتر و

همراه با سعادت نسبی پدید آید، تنها جهان بینی

فردوسی به کارمان می آید.»<sup>۵</sup>

فردوسی در سرایش شاهنامه بی گمان اهداف

و والا و عظیمی را مدنظر داشته است. حکیمی

چون او که همه جا دعوت به آهستگی و خرد و

عبرت و اعتدال می نماید، نمی توانسته تمامی عمر

را به پای نظم مشتکی افسانه و یاهو بگذارد. قالب

داستانی این افسانه ها در حقیقت ابزار کار اوست.

ادواتی است برای ساختن کاخی بلند از

متعالی ترین اندیشه ها و برترین آرمانهای انسانی

که از گذشته دور تا روزگاران او رسیده است. در

قالب این قصه ها که طبع عوام می گراید و عقل

خواص می پسندد فردوسی خمیرمایه حکمت و

حکومت را گنجانده است. راز دلگشی و گیرایی

سخن او علاوه بر فرم و قالب بولادین و هنری

شاهنامه، محتوای عمیق و پیامهای بلندی است

که مستقیم و پوشیده بر جان و خرد خواننده می‌ریزد و او را در یافتن و دریافتن راز زندگی و ساختن جهانی والا تر و روشن تر مبتنی بر داد و خرد یاری می‌کند. این همان نکته‌ای است که ظاهر بینانی چون امیر معزی از درک آن عاجز بوده‌اند و فردوسی را ملامت می‌نموده‌اند که چرا و چگونه آن مایه عمر را بر سر سرایش مثنوی دروغ و فسانه هدر داده است و محققانی چون «براون» را متعجب ساخته است که شاهنامه علی‌رغم این همه تکرار و سادگی چرا تا بدین مایه در قلوب ایرانیان جا و پا گرفته است.

راز عظمت بی‌همانند فردوسی در چشمها و دل‌های گردنکشانان چون نظامی، انوری و دیگران همین دقیقه است که آنان دستگاه عظیم اندیشگی فردوسی را در چهارچوب این داستانها در می‌یافته‌اند و ناخودآگاه سخن او را چیزی برتر از نظم و شعر می‌دانسته‌اند. اگر چه قادر به تحلیل ماهوی سخن او نبوده‌اند و به همین جهت وی را فراتر از استاد و خود را فرور از شاگرد می‌دانسته‌اند و فردوسی را خداوند و خود را بنده می‌خوانده‌اند.<sup>۲</sup>

**آفرین بر روان فردوسی  
آن همایون نژاد فرخنده  
او نه استاد بود و ما شاگرد  
او خداوند بود و ما بنده**

بی‌گمان اظهار بندگی شاعری توانا چون انوری تنها به ارزشهای شعری و بیانی فردوسی نیست. او که حکمت و علم را خوب می‌شناسد متوجه طرح مستحکم اندیشه‌های فردوسی در درون این قالبها هست و آن مایه بزرگی و صمیمیت و پاکی را در فردوسی می‌یابد که چرا او نان و نام خود را بر سر شاهنامه گذاشته تا چنین کاخ بلندی بی‌انداز تا هرگز از باد و بوران گزند نیابد. «با اینکه فردوسی در نظم شاهنامه مقصود بزرگی که عبارت از زنده کردن روح ایرانی و زبان پارسی است، پیشنهاد خاطر کرده منظور اولی و اصلی او نظم داستان و سخن‌سرایی نبوده. بلکه شاعری را وسیله‌ای برای به دست آوردن آرزوی خود شناخته و برعکس اسدی که جز تنظیم داستان و سخن‌پردازی غایت و نتیجه‌ای در نظر نگرفته، از این روی شاهنامه زنده و دارای جان است و از مطالعه آن خواننده پندارد که گوش بر آواز حکیمی مجرب و حساس نهاده و چون همشینیان حکما درون خود توانایی و شکفتگی دیگری می‌بیند. و گرشاسب‌نامه چون به مقصود منتهی نمی‌شود، خواننده آن را، اگر ادیب و به وجوه فصاحت آشنا نباشد، چندان لذتی دست نمی‌دهد. و شاید به همین جهت داستان گرشاسب متروک شده و کاخ نظمی که فردوسی پی‌افکنده از هیچ باد و بارانی گزند ندیده و به همان عظمت

و شکوه نخستین پایدار مانده است.»<sup>۳</sup>

به هر تقدیر روش زندگی، شیوه کار و محتوای اثر و رفعت هنری فردوسی چنان سایه‌ای بر ادبیات فارسی گسترد که در درازنای تاریخ ایران تمامی جوانه‌ها و شکوفه‌ها را بارور و پرثمر گرداند و زیباترین و شکوه‌مندترین درخت اندیشه را در این مرز و بوم کاشت. فردوسی هم در اندیشه هم در بیان هنری و هم در بسی از قالبها و موضوعات ادبی تقریباً تمامی شاعران پس از خویش را وامدار خود ساخته است:

«کسی که بخواهد تأثیر فردوسی را در ادبیات فارسی یا ادبیات وابسته به آن مجسم نماید می‌بایستی تمام آثار شاعرانه و یک قسمت از آثار تاریخی ایرانیان و ترکان را مطالعه نماید.»<sup>۴</sup>  
می‌توان اصول و مبانی اندیشه سیاسی فردوسی را در چند زمینه شکافت و شناخت که به اختصار اشارتی می‌نماییم:

### ۱. شاهنامه و نظریه حکومت

گفته شد که شاهنامه تقریباً تنها کتاب و اثر در ادب فارسی است که از جستجو در مطاوی و تضاعیف آن می‌توان به یک نظریه قابل قبول در شیوه راهبرد حکومت و جامعه دست یافت. این نظریه حکومت در شاهنامه در حقیقت حاصل جمع دو جریان عمده فکری است. نخست تمام حکمت بازمانده در ایران قبل از اسلام و شیوه حکومت حاکمان گذشته تاریخی ما تا پایان ساسانیان است که به صورت میراثی مکتوب در اختیار فردوسی قرار گرفته است و در آن اگر چه گهگاه اشتباهات فاحش تاریخی یافت می‌شود همانند تطبیق شخصیت اردشیر درازدست بر بهمن پسر اسفندیار (ر.ک پایان داستان اسفندیار) و مواردی دیگر که با یافته‌های امروزی هماهنگ نیست. اما این اشتباهات تاریخی نه به عهده فردوسی است و نه چیزی از ارزش اثر او کم می‌نماید. اگر همه منابع فردوسی واقع‌گرایانه و درست هم بود، باز طرح فردوسی در برداشت نظریه حکومت همین بود که هست. می‌توان به طور قاطع بیان کرد که فردوسی مصالح گذشته را چونان ابزاری می‌دیده است برای طرح بزرگ خویش در پی‌اندازی میراثی معنوی که از درون آن شیوه درست راهبری حکومت و جامعه بر دو محور داد و خرد جوانه زند و شکوفه دهد و به بار نشیند. دیگر یافته‌ها و تأملات شخصی فردوسی است که در سرتاسر شاهنامه در لابه‌لای مقدمات و مؤخرات داستانها گنجانده شده است.

فردوسی در همه جای شاهنامه حضوری همیشگی و مستمر دارد چه در لحظه از پا افتادن سهراب و چه در هنگام برافتادن دل یزدگرد، همه جا در کنار داستانها شخصیت فکری و نگاه تیزبین

خویش را به ذهن و زبان خواننده منتقل می‌سازد. او علاوه بر میراث معنوی حکمت گذشته همه جا اصول فکری خود را در تدوین و تکوین نظریه حکومت در ایران گنجانده است. از این جهت نظریه حکومت شاهنامه تلفیقی است از تجربه حکومت در گذشته تاریخی ایران و تجربه عقلی فردوسی تا عصر او:

«هیچ کس را در اینکه شاهنامه مانیفست روشنفکران میهن‌پرست ایران سده چهارم است شکی نیست. بی‌گمان این حماسه تر سیاسی ویژه‌ای را که میناهای آن ضرورت نژاده بودن فرمانروا، پاسداری ارزشها و موارث ملی از سوی حکومت‌گران، دادگری دولتیان و سرانجام لزوم داشتن تأییدی الهی (قره ایزدی) برای پادشاه است، ارائه می‌کند. شاهنامه شورشی آگاهانه بر سلطه سیاسی ترکان و استعمار فرهنگی تازیان است. فردوسی از آفرینش این کتاب از زنده کردن فرهنگ در حال زوال ایران باستان، مراد و مقصودی والا تر داشته است. او با ارائه این اثر می‌خواسته است آیین درست شهریاری را به معاصران و آیندگان بنمایاند و با بازگفت سرگذشت بدفرجام شاهانی چون صُحاک، افراسیاب، جمشید، هرمز و شیرویه و... حاکمان روزگار خویش را از آینده شومی که در انتظارشان بوده است بپاگاهاند.»<sup>۵</sup>

او تمامت سرنوشت ایران را به مثابه یک جریان‌گذار تاریخی می‌بیند و بر اساس آن طرح حکومتی خویش را پی می‌ریزد. واقعیت حاکمیت سیاسی در ایران همان تضادها و تکاملهای متدرج در متن آن است که سرانجام با پیروزی بیداد اهریمن، حاکمیت را از پا می‌اندازد و درخت تاور ریشه در خاک و شاخه در آسمان سرنوشت ملی ایران را پژمرده و خشک می‌سازد. اوج ظهور و بیداد اهریمن، آخرین سالهای حاکمیت شاهزادگان ساسانی است که با براندازی پتران و پسران، خویش را برمی‌اندازند و تیشه بر ریشه درخت حکومت ملی وارد می‌آورند.

علیرغم تناوبها و شکافهای ممتد تاریخی، نظریه حکومت در شاهنامه از «وحدت و استمرار» شگفت برخوردار است. گویا فردوسی ایران را نه تکه‌تکه‌هایی در زمان و زمین و در دست پادشاهانی متفاوت و رنگین که یک زمین و یک زمان و یک حاکمیت می‌دیده است:

«در حقیقت فردوسی حکومت ایران را چونان درختی می‌بیند که در روزگار کیومرث نهالی خرد و نازک است و اندک اندک می‌بالد و می‌بالد تا به روزگار کسری به لوج تاورری و برومندی خویش می‌رسد و شکوفایی و سرسبزی وی بهار را تنگای می‌کند. پس از آن با آغاز روزگار هرمز و جانشینان

او رفته رفته از بهار فاصله می گیرد و مهرگان در او می آویزد و یکی پس از دیگری تندباد خزانى شاخه هایش را در هم می شکند تا در فرجام با کشته شدن یزدگرد، واپسین شاخه نیز فرو می افتد و درخت فرمانروایی از پای در می آید.<sup>۱۰</sup>

## ۲. شاهنامه میعادگاه روح سامی و آریایی

بهتر از هر متنی در شاهنامه می توان زوایای ناشناخته روح ایرانی و سرشت و سرنوشته تاریخی او را جست. نخست سرخوردگیها و دلمردگیهای ایرانیان در طول دوران قدرتمندی و اتحاد پادشاهان و موبدان که جامعه ای بسته و فسرده و مرده را می خواستند و هر گونه پیام آزادی و آزادی را می کشتند و با طبقه بندیها و بستگیها مرگ حاکمیت خویش را پی ریختند و مردمش را رمنده از خود تشنه پیامی تازه ساختند تا بار جور آن همه بیداد را از دوش بردارند و از دیگر سو جان و دل از میراث خاک و آب و روشنی و مهر و سرزمین خویش برنارند. ایران را بخواهند و بیداد بر ایران را برنابند. شاهان و موبدان و بیدادگران را برانند و ملک و ملک را همچنان از خویش بدانند. اینها همه در شاهنامه هست. از این نظر همه هويت تاریخی ایران و سرگذشت و حال و قال آن در شاهنامه جا گرفته و با آن تابیده است. از دورترین هواهای مه گون افسانه ها که کیومرث پلنگینه پوش بر این خاک گام می گذارد تا یزدگرد آواره ای که هیچ گامی بی بیم در نقطه ای از این خاک نمی گذارد، در شاهنامه هست.

و دیگر آنگاه که پس از دلدادگیها و شیفتگیها و جانفشانیهای سترگ و بزرگ فرزندان این بوم و بر در برابر پیام اسلام و برای آن. واقعیت چهره خلافت اسلامی خود را نمایند و نخست طعمه خود را خاندان پیامبر (ص) و خانواده های بزرگ ایرانی ساخت و ایرانیان بریده و خسته و زار نه راهی به پیش می دیدند و نه پلی در پس، راهی برگزیدند تا هم خاک و آب اجدادی را پاس دارند و هم پیام قرآن را نگه دارند. زیرا که نه حکومت خودیهای قبل از اسلام دست مهتری بر رنج پیشانی شان کشیده بود نه خلافت بیگانگان پس از اسلام مرهمی بر زخمهای قلبشان نهاده بود. شاهنامه ایران را پاس داشت و تخم پیام حقیقی اسلام را که توحید و عدالت است بر آن کاشت. از شگفتیهای کار فردوسی در برخورد با ایران و اسلام همین نکته است. او ایران را به مثابه جایی برای حفظ هويت ملی و طبیعی ایرانیان هرگز فراموش نکرد و وطن گریز و وطن فروش نگشت چنان که بسیاری از فرزندان این آب و خاک شدند.<sup>۱۱</sup> و در برابر پیام اسلام ایران را از یاد بردند و از جهت دیگر تکیه بر ایران در جان او جبهه ای مقابل اسلام نکاشت. او با فهم درست

حقایق قرآن و معارف خاندان وحی آنها را بومی ایران ساخت و در حد و توان خویش به زبان قوم خود نگاشت و از این تلفیق. اسلام ایرانی. یکی از زیباترین دیدگاه های شقی را پی انداخت

در سر تا سر شاهنامه هر جا فردوسی به نام ایران برمی خورد بی اختیار شیفته و شیداست و روح افتخار و تفاخر در سراسر وجودش در موج چه در تبیین ماهیت کار خویش! ندانی که ایران نشست من است... چه در هجوم اقوام بیگانه، چه ایران نباشد تن من مباد و دریغ است ایران که میران شود... (در جنگ هاماوران و حمله افراسیاب)، او چون پهلوانی سترگ ایران را میدان قدرت نمایهای روح خویش می داند و دیگر هر کجا که نام علی (ع) و خاندان اوست جان فردوسی شیداگونه و شیفته وار فریاد افتخار سر می دهد. گویی در برابر دشمن عینی از اصول تفکرات خویش سرسختانه محافظت می نماید. در حقیقت فردوسی شاهنامه را با آگاهی و دانایی میعادگاه دو روح سامی و آریایی یعنی گذشته ایرانی و پیام قرآنی ساخته است. نگاهی به «بیان نامه» فکری فردوسی در هر دو باب گواه این مدعاست در:

منم بنده اهل بیت نبی

ستاینده خاک پای وحی

حکیم این جهان را چو دریا نهاد

برانگیخته موج از و تندباد

چو هفتاد کشتی بر او ساخته

همه بادبانها برافراخته

یکی پهن کشتی بد سان غروبش

بیاراسته همچو چشم خروش

محمد بدو اندرون با علی

همان اهل بیت نبی و ولی

خرمدمت گز دور دریا بدید

گوانه نه پیدا و بن ناپدید

بدرانست کوموج خواهد زد

کس از غرق بیرون نخواهد آمد

به اول گفت اگر با نبی و وحی

شوم غرقه دارم دو یار وفی

همانا که باشد مرادستگیر

خداوند تاج و لوا و سریر

اگر چشم داری به دیگر سرای

به نزد نبی و علی گیر جای

گرت زین بد آید گناه من است

چنین است و این دین و راه من است

بر این زادم و هم برین بگذرم

چنان دان که خاک پی حیدرم

هر آن کس که در جانش بغض علی است

ازو زارتر در جهان زار کیست؟

بدنظر ما این که فردوسی را وطن پرست و

شاهنامه را محصول وطن پرستی و یا تفاخر بر اقوام دیگر و اثبات برتری قوم ایرانی می دانند.<sup>۱۲</sup> در عین این که سخنی باطل نیست کامل نیز نیست. شعور و خرد فردوسی در مداری سیار فراتر از بندگی خاک و آب در پرواز بوده است. اما برای پی گرفتن و عروج و حفظ هويت تاریخی خویش به ناچار جایی را لازم داشته است و سکوی پروازهای روح او ایران بوده است.<sup>۱۳</sup>

## ۳. فردوسی و ایران شهر آرمانی

روز و روزگاری که دانای برومند توس سرایش شاهنامه را آغازید بسی چیزها در جان و جهان خود داشت: دستهای نیرومند، چشمهایی روشن و تیزبین، مکتبی بالنده، حکومتی خردورز با مردمانی دلشاد و همگام.

فزونش نیروی دستها با پشتیبانی عمال دستگاه قدرت به فردوسی دل و جان می داد که شاداب و سرخوش گرد همه زوایای تاریخ گذشته بگردد و آنها را دریابد و با آسایش خاطر به زبان و بیانی دیگر، عرضه دارد. مست و غزلخوان و پرامید همه جوانی و زندگانی خود را بر کشف و بازساخت منابع گذارد و با اتکا به نیروهای شگرف ذاتی و موهبتهای خدادادی طرحی از نظم پی انداخت که چنگ گزند هیچ گزنده ای آن را از پای نیندازد و چنین شد. اما در فرجام تمامی دگر میها و سرخوشیها و همراهیها و همگامیها، دگر گشت و همراه با گردش روزگار دگرگون شد. فشار بلایای طبیعی، سنگینی بار خراج، بیداد دستگاه های امر، خزانه فردوسی را از نیروی جوانی و گنجهای زر و مکتب بیشتر تهی ساخت. و پیرانه سر همه آرزوها و دلدادگیها و نعمتها و قدرتها را از او ستاند و با همه وجود خوارش نمود. کشتهای بی توش، چشمها بی نور، کمر شکسته، دل خسته، مردمان بیزار، عاملان بیدادگر و زمانه خشک و خالی بود. حامیان مرده بودند و زندگان قدرت حمایتی نداشتند. نمک سود و حتی نان بر سفره نانی بیروتوس به سختی یافت می شد و مناعت بسیار وی را وامی داشت تا بسراید.

درم دارد و جام نقل و نیید

سر گوسفندی تواند برید

مرا نیست خرم آن را که هست

بیخشای بر مردم تنگدست<sup>۱۴</sup>

نماندم نمکسود و هیزم نه جو

نه چیزی پدید است تا جو درو

نه چون من بود خوار و برگشته بخت

به دوزخ فرستاده ناکام رخت

نه امید عقبی، نه دنیا به دست

زهر دور رسیده به جانم شکست

دو گوش و دو پای من آهو گرفت

تهی دستی و سال نیرو گرفت

سی و پنج سال از سرای سینج  
بسی رنج بردم به امید گنج  
چو بر باد دادند رنج مرا  
نبد حاصلی سی و پنج مرا

کدامند مردانی که در هر دو دوره - نعمت و عسرت - یکسان ببیندیشند و با گردش ایام از پا نیفتند؟ با همه ناتوانی و درماندگی و چرخش نامراد فلک، فردوسی بر سر ارزشها و آرمانهای خویش ایستاد و با فاشرد و کار خود را کرد. طرحهای زندگی بخش و حرفهای سرشار و سبز او اگر چه زندگی را گرفت اما عظیم تر و عمیق تر از آن بود که خرد او را بر سر ایمانش بلرزاند. در حقیقت خط زندگی فردوسی علیرغم چندی چرخهای ناخواسته، خطی مستقیم است که آگاهانه از یک نقطه آغاز گشته و پس از دورنوردیدن مساحت و سیری خاص با کمال دایره حرفها و طرحها به نقطه مطلوب مقصود رسیده است و نوسانها و هیجانهای روزگار هرگز او را دچار خبط و خطا و انحراف نساخته است. به نسبت روزگار خویش، حکیم توس بسی از منظر جهان شناسی و اندیشگی و زبانی جلوتر از شاعران روزگاران بعدی ادب فارسی است.

نوع نگاه او به جهان و خاصه شیوه تحلیل حاکمیت در ایران و فهم میراث حکمت و معنویت فرهنگ و زبان ایرانی از عوامل این پیشتازی است. به راستی این همه رنج و این مایه درد را فردوسی بر سر کسب و آفرینش کدام مقصد و مقصود گذارده است؟ او چه می دیده و می شناخته که تمامی تلخیها و زشتیها و آوارگیها را به جان خریده و هرگز از حریم حرم عقل و قلب خویش فراتر و فروتر نرفته است؟

به نظر ما آن نیروی شگرف و شگفت که جان فردوسی را علیرغم همه نابسامانیها و دگرگونیها، طراوت و صبر و استقامت می بخشید، آرمانهایی است که او در دل داستانها و گفتارهای شاهنامه در حدیث دیگران و در واقع از دل خویش می پروراند.

فردوسی در باز ساخت و بازنگری تاریخ کهن، بازیابی «ایران شهر» مطلوبی است که گردش روزگار نامساعد آن را از یادها و دلها سترده و برده است. آن روزگاران روشنی که ایامش به «فر سور و آذینها بهاران در بهاران» بوده است. روزگار روشن داد و آب، روزگار طراوت خرد و افتاب، روزگار سرسبزی و شادی و

خاکه روزگار میدانهای بزرگ، کردارهای نیک و گفتارهای نیک و پندارهای نیک که سوبه ای در آسمان داشتند و رویه ای به زمین. داد و دادگری زمینیان روشنی و آب و برکت را از آسمان فرو می آورده است. شاید هرگز خود فردوسی هم زمان و آن معینی از این روزگار را نمی توانسته نشان دهد. اما مجموعه یافته ها و دریافته هایش از روزگاران کهن، چنین طرحی در ذهن او ایجاد می کرده است.

ایران شهر آرمانی او با توجه به کلیت مطالب شاهنامه، جغرافیایی است که در فرهنگ خلاصه شده است یعنی آنجا که خاک و آب و خرد و جان و آسمان به هم پیوندی گسست ناپذیر یافته اند. آنجا که دستها را نیروی کار می ورزد دلها را نیروی عشق می برازد، جانها را حاکمیت دادرش می سازد و زمینها را قدرت گاو می ورزد، و استعداد دانه های درست و بارش به هنگام باران و نیکدلی و نیکخواهی زمین و آسمان و زمینیان و آسمانیان در پرتوی از روشنی و مهر و عشق و مستی شکوفا می سازد. این آرمان شهر ایرانی یا ایران شهر آرمانی همان مکان و زمانی است که پادشاهی دادگر با عدالت و مهر خویش مردمان را می پرورد و نشاط و شادی و زندگی و عشق و سرمستی بدنان می بخشد.

فردوسی در آغاز تقریباً تمامی مقدمات که بر سر داستانها می سراید عصاره و خلاصه ای از کل داستان و گفتار را می نماید. دقت در این مقدمات و درک و

دریافت درست آن، خطوط روشنی از کلیات طرحها و مطالب فردوسی را باز می نماید. می توان گفت همه همت حکیم دانای ایران در پیدایش شاهنامه، پی ریزی ذهنی و پی اندازی گفتاری همین «ایران شهری» است که چون در واقعیت در آستانه زوال است لااقل در گفته ها و نوشته ها باید پابرجا و ماندگار بماند. او در تک تک شخصیتهای کوچک و بزرگی که آفریده و داستانهای تلخ و شیرینی که آورده اصول و مبانی و حوزه های این شهر آرمانی خود را تکمیل نموده و تفصیل داده است.<sup>۱۵</sup> حتی نظریه حکومت و نگهداشت میراث معنوی گذشته و سیر و جهت دهی وضعیت سیاسی روز او تابعی از همین ایمان و آرمان اوست. وی نیک دریافته است که توفانهای سهمگین اقوام متجاوز به همراه آشفته گی اوضاع

ذهنی و روانی و فرهنگی، ایران را در آستانه زوال و فروپاشی قرار داده است و گسست تاریخی چهارصد ساله بین اقتضانات آداب و سنتها و فرهنگ بومی ایران و نوع حکومتهای مسلط بر آن اسباب تشدید این انحطاط را مهیاء کرده است. در واقع عرضه طرح ایران شهر در شاهنامه تنها نظریه ای است که می توانست از پیدایی موجبات زوال ایران در برابر اقوام مهاجم جلوگیری کند و چون طرح، هرگز مجال ظهور نیافت و ایران شهری در صحنه حاکمیت پیدا نگشت با نخستین سایه های حکومت ترکان و اوج آن حمله مغول ایران در عمل و نظر از هم پاشید: «یک اثر ادبی حماسی چونان شاهنامه از کرده های شاهان، پهلوانان و اشخاص وابسته به آنان روایت می کند. اینان با رفتار و گفتار خود می آموزند و خرسندی می بخشند. اینکه از رفتار و گفتارشان چه مضمونی می تراود امری است که با توجه به مناسبت گفته ها و کرده ها

با رویدادها و موضوع رویدادها



مستفاد

می شود. بنابراین مذاقه بر رفتار و گفتار و مناسبت داستانها و رویدادهاست که معنی ضمنی آنها آشکار می شود.

حماسه ملی بیشتر زمانی ضرورت سرودن می یابد که ملت در آستانه تحول و دگرگونی است و ضمناً خطر آن می رود که با تعدیل ارزشهای سنتی و ترجیح ارزشهای تجربه نشده پیوند با هویت گذشته دستخوش گسستگی گردد و آن شود که مردم نتوانند از تجربه و مصالح گذشته برای ساختمان نو و در نتیجه تلاوم هویت خویش بهره مند شوند و این به نایکدستی فرهنگی بانجامد.<sup>۱۶</sup>

باری، در کل می توان شاهنامه را از این منظر چونان کتاب حکمتی دانست که در قالب قصه ها و گفته ها و در ضمن بیان روایی تاریخ و گذشته ها که خالی از بهجتی و لذتی نیست و دلها را مسرت و آرامی می بخشد، تمامت ماجرای کشور ایران را از سالهای دور گذشته تا روزگار فردوسی در خود گنجانده و آنها را چنان که اقلیمی همانند این مرز و بوم اقتضا می کرده، ساخته است و در محتوای آنها فردوسی تمامی گفته ها و یافته های خویش را گنجانده است و «مدینه فاضله ذهنی» ای را که بر اساس آن بتوان هم هویت تاریخی و طبیعی گذشته را رقم زد و هم پیامهای تازه و موضوعات

چه شد که فردوسی رانده و درمانده راه پس و پیشی نداشت و پیرانه سر، آواره و سرگشته گشت؟ و بیدار راه تلخ تر از همه وقت و سخت تر از همه جا. حتی از جان بی تاب بیزار کاوه در کاخ ضحاک گرفته تر و شکسته تر چشید و فهمید؟ فردوسی در مدت اقامت خود در غزنین اشتباه محاسباتی خود را دریافت و پشیمان و دل خسته برگشت و با سرودن هجویه دخترش را از گفته های پیشین شست.

بزرگان دانای ادب در باب علل مخالفت محمود با فردوسی سخنها گفته اند. از جمله: تشیع فردوسی و تستن و تصلب محمود، یادکرد نیک ایرانیان و خوارداشت ترکان تورانی که محمود از آنها بوده است، حسد حاسدان و طعن طاعنان و دیگر علتها و انگیزه ها که همه درست و راست می نماید و لاقول دلیلی بر بطلان آنها در دست نیست. در نگاه ما اما انگیزه اصلی مخالفت محمود با کار و بار و حال فردوسی همه اینها بوده است و فقط اینها نبوده است زیرا در دربار محمود شاعران و عالمان شیعی بسیاری می زیسته اند که همه بهره مند و برخوردار در بارگاه پررونق او جسم و جان را از غزا در می آورده اند. دبیر فرزانه دربار همانها از شاعری شیعی به نام «شریف ابوالمظفر بن احمد بن ابن القاسم الهاشمی المقلب بالعلوی» یاد می کند که صد هزار بیت در این دولت فرخ زاد و «پادشاهان گذشته» دارد.<sup>۲</sup> و سپس از زینبی علوی نام می برد که امیر بنو پنجاه هزار درم داده است و با پیل به خانه برده است و روشن تر از همه داستان غضابری رازی شیعی است که از وقور مال محمودی فریاد «بس ای ملک» سر داده و عنصری را نگران پیدایی رقیب ساخته و به جنگ او واداشته، داستانی که بر سر هر بازاری هست.<sup>۳</sup> دیگری آنی که به صراحت خود را شیعه می نامیدند در بارگاه محمود بودند و از ارج و قربت بسیار برخوردار. چگونه است که فقط فردوسی به گناه شیعه گیری رانده می شود؟!

«ارباب تذکره می نویسند که به واسطه تشیع فردوسی، محمود این معامله را درباره او روا داشت. لیکن فراموش نشود که در دربار محمود از علما و فضلالی شیعه به کثرت موجود بودند که نهایت توقیر و احترام از آنها به عمل می آمد. از جمله ابوریحان بیرونی که علناً اظهار تشیع می نمود.»<sup>۴</sup> وقتی «هر کس در هر مذهبی به دربار او راه داشت»<sup>۵</sup> چگونه فردوسی رانده شد؟

داعیه های فردوسی در باب شیعه گیری خود بسیار فراتر از یک اعتقاد ساده می نماید. این شیعه گرایی بیشتر رنگ و بوی خطی، سیاسی و شیوه ای دارد تا اعتقادی صرف. از: «مرا غمز کردند کان پرسخن به مهر نبی و علی شد کهن تا پانزده

ندیدم جهاندار بخشنده ای  
به گاه کیان بر درخشنده ای  
همی داشتم تا کی آید دیدید  
جوادی که جودش نخواهد کلید  
نگهبان دین و نگهدار تاج  
فروزنده افسر و تخت عاج  
برزم دلیران توانا بود  
به چون و چرا نیز دانا بود  
چنین سال بگذاشتم شست و پنج  
بدرویشی و زندگانی و رنج  
چو پنج از بر سال شستم نشست  
من از شصت و شش سست گشتم چومست  
خروشی شنیدم ز گیتی بلند  
کز اندیشه شد سر و تن بی گزند  
فردیون بیدار دل زنده شد  
زمان و زمین پیش او بنده شد  
جهاندار محمود خورشید فاش  
برزم اندرون شیر شمشیر کش  
مرا از جهان بی نیازی دهد  
میان یلان سرفرازی دهد»

فردوسی که کار خویش را بی تردید از روزگاران سامانیان و پس از مرگ دقیقی آغاز نموده بود<sup>۶</sup> و سالها برای اثر خویش رنج کشیده و گنج نهاده بود و جوانی و نیرو و یاران را از دست داده بود، در پایان راه قدرتی می خواست تا در ظل حمایت او هم بدو گنج دهد و هم گنج پنهانش را از آسیب در امان دارد. وی ابتدا دل به محمود داد. داستان خواب او و تفصیلاتی که بیشتر رنگی بر رونق ماجرا می نماید و اظهار تعلقها و تملقها همه از همین شیفتگی نخستین مایه می گیرد. فردوسی چنین که خود بارها به صراحت گفته است: «با سرودن شاهنامه امید گنجهای بسیاری داشتم»<sup>۷</sup> به ویژه که در آغاز سرایش همراه و همگامانی داشت که او را می ستودند و برایش زور و گوهر می ریختند این خاطره نخستین همیشه با او همراه بوده است. آمدن محمود و شکوه شوکت جهانگیرش که مرد ادب و فرهنگ و دین است و شاعر نواز و دین گستر، آرزوهای خفته و امیدهای مرده را در فردوسی برانگیخت و او صادقانه و دهقان وار حاصل رنج خود را به غزنین برد تا هم آن را نگه دارد و هم خود بهره بردارد و از «مصیبت پیری و نیستی» برهد.

درینا که سفر غزنین بسی چیزهای شگفت و احوال و اوضاع غریب را به چشم و دل فردوسی نمایند و بنو فهماند که محمود کیست و همراهان او به ویژه دستگاه تبلیغی و هنری درباریان او چه کسانیند و مقدار دانش و دین او و حوزه دانش و ادب پروری و دین گستری او و عمال و کتاب و شاعران و دلککان و مسخرگان او تا کجاست.

مطروحه را ز ماندگاری این اقلیم درک کرد، بی ریخته است و گر چه در «جمهریت» افلاطونی خویش کمتر به صراحت و مستقیم از مبنای و مبادی شهرسازی و شهروندپروری سخن آورده است. که نمی توانسته چنین کند. اما در همه جای اثر خویش این آرزو را نهاده است. هر چند گهگاه داستانهای او با واقعتهای تاریخی همخوان و همانند نباشند. چه وطن در دیدگاه او اشیاق صرف به آب و خاک این زمین نبود بلکه بیشتر آفتاب روشنی بود که بتوان در پرتو آن عظمتها و عزتهای از یاد رفته و بر باد رفته را باز جست و به کار آورد. و امروز را بر بنیادهای آن دوباره ساخت اگر چه او در حد وسواس منابع را نقد و سپس نقل می کند:

«وطن پرستی یعنی ایران پرستی شاعر ما یک نوع ایران پرستی معنوی محض بود. وطن پرستی او عبارت از شوق مفرط برای ملتی بود که وحدت و بزرگواری آن از مدتها پیش از بین رفته بود.»<sup>۸</sup>

۴. فردوسی و محمود

تحلیل درست و دقیق ابیات فردوسی در ستایش محمود به راستی کاری دشوار است و از خلال آنها به روشنی نمی توان دریافت که شاعر تا چه مایه بدانچه می سروده است دل و جان داده و از سر اعتقاد بر زبان رانده است. ستایشهایی که گهگاه اوج هنر ستایشگری را به خاطر خویش پوشانده و خواننده را با پیام کلی شاهنامه مسأله دار می سازد. فردوسی محمود را چگونه آدمی می پنداشته است؟ آیا موج هیمنانها و بوقهای تبلیغی محمود ذهن و زبان این روستایی پاک نهاد را نیز لرزانده است و او را مدتی. هر چند کوتاه. دلدادۀ خودش ساخته است؟ آیا ظهور و افول امیران و قدرتمندان گوناگون در صحنه نمایش عصر او - خصوصاً خراسان - که بر آمدن و بر افتادنشان جز زخمی دیگر بر پیکر و قلب ناتوانان این مرز و بوم نبوده است و با زشتیهای رفتارشان، زمانه را پر از جنگ و آشوب می ساخته اند، سویدای قلب حکیم را خواهان دستی از غیب نساخته که از پرده برون آید و کاری بکند؟ آیا حفظ قدرت و آرام بخشی زمان و زمین و برداشت بارهای سنگین خراج و ظلم و کین دلها را هوادار آبر مردی نمی نموده که حتی با ظلم خویش پریشانها و درماندگیها را بی درنگ و برکنار سازد؟

از لابه لای ابیات ستایش آمیز فردوسی درباره محمود و نیز بعضی تصریحات خود او می توان چنین برداشتی داشت:

بیوستم این نامه باستان  
پسندیده از دفتر باستان  
که تا روز پیری مرا بر دهد  
بزرگی و دینار وافر دهد

نه زوال  
تاریخی  
سنتها و  
سلط بر  
است.  
تنها  
موجبات  
کند و  
شهری  
خستین  
مغول  
اثر ادبی  
شاهان.  
می کند.  
روستی  
ان چه  
وجه به  
استفاد  
بر این  
گفتار و  
بانها و  
معنی  
می شود.  
سرودن  
شکوگی  
تعدیل  
تشد  
ی گردد  
مصالح  
هویت  
رهنگی  
منظر  
قصه ها  
شته ها  
مسرت  
یران را  
در خود  
ین مرز  
حتوای  
خویش  
را که  
طبیعی  
موعات

بر آن کوش تا دور مانی ز رنج<sup>۲۷</sup>  
 «فردوسی از کین اکتونیان به مهر گذشتگان  
 رسیده است. نفرت او از ضحاک و افراسیاب  
 بازتاب کینه دامنه دار او نسبت به تازیان و ترکان  
 روزگار خویش است. غاصبانی که فرهنگ و فرمان  
 را در این مرز و بوم خوار کرده اند. او علناً نشان  
 می دهد که داستانهای شاهنامه به مثابه  
 همدارنداری به پادشاه معاصر خویش و دیگر  
 فرمانروایان است.»<sup>۲۸</sup>

#### منابع و ماخذ

۱. آتشکده آذر به تصحیح حسن سالت ناصری جلد اول امیرکبیر  
 تهران ۱۳۲۸ شرح احوال فردوسی (۳۷۶)
۲. نولدکه تودور، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، چاپ  
 چهارم، نشر جامی، سپهر، تهران ۱۳۶۹ ص ۹۹
۳. طباطبایی، سیدجواد، خواجه نظام الملکه چاپ اول، طرح نو،  
 تهران ۱۳۷۶، ص ۱۱۵
۴. عبدالین محمود فردوسی و سنت و نوآوری در حماسه سرایی،  
 چاپ اول، گهر تهران ۱۳۶۴ صص ۱۵۷، ۱۵۶
۵. اسلامی ننوشن، محمدعلی، سر و سایه فکن چاپ سوم،  
 یزدان، تهران ۱۳۷۳ صفحه ۷۱
۶. آتشکده آذر صفحه ۳۷۶
۷. فروزفر، بدیع الزمان سخن و سخنوران، چاپ سوم، خوارزمی  
 تهران ۱۳۵۸ صفحه ۴۴۹
۸. حماسه ملی ایران صفحه ۷۵
۹. سراسمی، قلمعلی، از رنگ گل تاریخ خار، چاپ اول، انتشارات  
 علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۸ صفحه ۸۸
۱۰. همان صفحه ۱۴۹ برای اطلاع بیشتر، ک به پرهام، باقر،  
 با نگاه فردوسی، ج اول مرکز تهران صص ۹۳-۹۱
۱۱. صفاء، ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران، چاپ ششم  
 فردوسی، تهران ۱۳۷۴ صفحه ۱۶۹
۱۲. همان صفحه ۱۷۰
۱۳. حماسه ملی ایران ص ۸۱
۱۴. ر. ک به مقدمه رستم و اسفندیار
۱۵. زرین کوب، عبدالحسین، سیری از شعری فارسی، چاپ  
 اول، نوین، تهران ۱۳۶۲ صفحه ۲۰۴
۱۶. فردوسی و سنت نوآوری، صفحه ۲۲۲ نیز صفحات ۱۶۰-  
 ۱۵۶
۱۷. حماسه ملی ایران صفحه ۸۱ نیز ر. ک به پرهام، با نگاه  
 فردوسی، صفحات ۷۱، ۶۹
۱۸. شاهنامه زول مول صفحات ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱ نیز جلد  
 پنجم ص ۱۴۵۳ ابیات ۱، ۲۰ و جلد اول صفحه ۱۲ ابیات ۲۲۵  
 ۲۰۹.
۱۹. همان جلد اول صفحه ۱۰
۲۰. تاریخ بیهقی، تصحیح قیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی  
 صفحه ۲۵۳
۲۱. از جمله ر. ک تاریخ ادبیات صفا جلد اول صفحات ۵۷۴  
 ۵۷۳.
۲۲. شبلی نعمانی، شعرالمعجم، ترجمه فخر داعی گیلانی، جلد  
 اول، چاپ تهران صفحه ۷۹
۲۳. همان
۲۴. شاهنامه زول مول صفحات ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱

برداشت متعادلی از اسلام همسو با نیازهای ملی  
 و طبیعی ایران و دیگر سو قدرتی مبتنی بر سلطه  
 و خردگرایی و دادکشی و دریافتی متصلب و  
 قشری از اسلام که هیچ تناسب و تلازمی با  
 نیازهای میهنی و مردمی ایران نداشت و در این  
 میان فردوسی و نظریه و شاهنامه اش از یافتند.  
 مرگ و افتادگی فردوسی نمادی بود بر مرگ  
 آرمانهای ملی و نیازهای طبیعی و برداشتهای  
 نوین اسلامی که حتی در دیار خویش جای کفن  
 و دفن نیافت و آغاز افول دراز آهنگی گشت که  
 روح خردورزی و اندیشه گری و میهن دوستی را  
 در ایران کشت و در نهایت زمینه ظهور و بروز اقوام  
 تورانی زردپوست را فراهم ساخت و برای همیشه  
 رخشانی و بالندگی را از فرهنگ و تمدن ایرانی  
 گرفت. به راستی نباید مرگ فردوسی و شکست  
 شاهنامه را ساده گرفت و از آن گذشت و راست  
 گفت حکیم ما که: «هر آن کس که دارد هش  
 و رای و دین / پس از مرگ بر من کند آفرین»  
 وقتی فردوسی در ستایش محمود مستقیم و  
 پوست کتله بی بیم و ضعف با وی چنین می گوید  
 می توان دریافت، در دل داستانها و گفتارهای  
 خویش با او چه کرده است:

ستم نامه عزل شاهان بود

چو دود دل بی گناهان بود

چنین گفت نوشیروان قباد

که چون شاه را سر بیچند ز داد

کند چرخ منشور او را سیاه

ستاره نخواند ورا نیز شاه

نباشد جهان بر کسی پایدار

همه نام نیکی بود یادگار

کجا آفریدون و ضحاک و جم

همان عرب، خسروان عجم

کجا آن بزرگان ساسانیان

ز بهرامیان تا به سامانیان

لکوهیده تر شاه ضحاک بود

که بیدادگر بود ناپاک بود<sup>۲۹</sup>

ستایش نبرد آن که بیداد بود

به تخت و به گنج مهی شاد بود

جهاندار، گر چند کوشد به رنج

ببازد به کین و نیازد به گنج

همش رفتن آید به دیگر سرای

بماند همه کوشش او به جای

تو از کار تفسیر و اندازه گیر

کهن گشته کار جهان تازه گیر

که لیکن پدر باز جست از نیا

به شمشیر و با چاره و کیمیا

(نیا) نیا را بگشت و خود ایدر نماد

جهان نیز منشور او را نخواند

چنین است رسم سرای سپنج

بیت پس از آن در حقیقت نوعی بیان نامه سیاسی  
 است تا جنگ اعتقادی<sup>۳۰</sup>. طعن طاعتان نیز که  
 فردوسی خود از آنان می نالد اگر چه مؤکد و مؤید  
 این راندگی است و شرط لازم آن اما کافی نیست.  
 چه باید زمینه ها و عواملی باشد تا قدح و طعن  
 آنان کارگر افتد و به جز شیعه گرایی فردوسی چه  
 زمینه ها و چیزهایی در شاهنامه بوده که زهر  
 حاسدان را کارگر انداخته است؟ آن چه صاحب  
 تاریخ سیستان درباره مناظره محمود و فردوسی  
 آورده است که «اندر سپاه من هزار کس چون  
 رستم هست» نیز از شروط لازم این کار افتادگی  
 است. اما به نظر می رسد مسأله ای عمیق تر و  
 جدی تر تا بدین مایه محمود را از فردوسی دور  
 نموده است. علاوه بر اینکه ستایش فر و گوهر و  
 نژاد که شرط شاهان شاهنامه بوده و «محمود  
 ترک بچه ای بی نسب نمی توانسته آنها را برتابد»<sup>۳۱</sup>  
 محمود پس از آنکه گزارش کار شاهنامه را  
 بنویسد دهد. یا با خواندن متن آن و یا از زبان  
 دیگران. چنین تافته و گداخته و دلمرده می گردد.  
 به راستی محمود در شاهنامه چه دید که بر آن  
 شد فردوسی را در پای پیل اندازد؟ کوتاه نگری  
 اصحاب تذکره فقط ابیاتی نظیر «به بینندگان  
 آفریننده را / نبینی مرتجان دو بیننده را» و امثال  
 آن را انگیزه چنین تصمیمی بیان کرده است اما  
 در نگاه ما محمود عمق کار فردوسی را دریافت  
 یعنی شیوه تحلیل او را از قدرت و طرح او را در  
 باب نظریه حکومت، و دیدگاههای فردوسی را  
 درباره شرایط حاکمان و پادشاهان دادگر و بیداد،  
 و روش اداره حکومت از جهت برخورد با درباریان  
 و رعیت را درک کرد. او، خودآگاه یا ناخودآگاه، به  
 فراست دانست که شاهنامه درست میهن ناهمی  
 است علیه همه سیاستهای رایج و جاری او که با  
 خون بسیار و زرهای فراوان به کار آمده و به بار  
 نشسته است. تأکید و تکیه فردوسی بر خرد و  
 خرد و خرد، بر ریشه های الهی پادشاه در قدرت،  
 در مشروط بودن حکومت و سلطنت، در میزان  
 برخورداری پادشاه از داد و رحمت، در دست آویز  
 کردن مفاهیم معنوی و مذهبی برای تحکیم  
 امارت، در تبیین جایگاه تاریخی ایران به عنوان  
 منزل وحی و الهیت و معرفی توران به عنوان  
 جایگاه اهریمنی و دیوان، در تبیین پیام اسلام از  
 توحید و عدالت و... همه همه درست بر خلاف  
 سیاستهای کلان محمودی بود. برای ماندن  
 محمود و محمودیان باید فردوسی و شاهنامه از  
 میان می رفتند، چه وجود و اظهار هر دو تناقضی  
 در برداشت که شرط یکی نبود دیگری بود.

برخورد فردوسی و محمود در واقع برخورد دو  
 گونه نظریه درباره قدرت و دین بود. یک سو  
 نظریه ای مبتنی بر خرد و عدالت و آزادی و